# فی احکام القطع

جلسه 550

شنبه 18/10/89

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

## یقع الکلام فی حجیة الامارات والاصول العملیة

قبل از ورود در این بحث فرموده اند که مناسب هست راجع به احکام قطع بحث کنیم که حجت ذاتیه هست، برخلاف امارات و اصول که حجت ذاتیه نیستند. حالا مراد از حجیت ذاتیه را بعدا توضیح خواهیم داد.

مطلب اول: صاحب کفایه فرموده است: مباحث قطع جزء علم اصول نیست بلکه اشبه است به مباحث کلام. زیرا مباحث اصول باید در طریق استنباط حکم شرعی قرار بگیرد. استنباط حکم شرعی یعنی قطع به حکم شرعی، یا بهتر است بگوئیم مصداق بارز برای استنباط حکم شرعی قطع به حکم شرعی است. بحث از اینکه قطع حجت است یا نه، یعنی بحث از اینکه استنباط حکم شرعی حجت هست یا نیست. این بحث از عوارض استنباط حکم شرعی است نه مقدمه استنباط. شما وقتی قطع به حکم شرعی پیدا کردید استنباط کرده اید حکم شرعی را و به نتیجه رسیده اید. حالا بحث کنید که این استنباط حکم شرعی حجة أی منجز و معذر أم لا، این بحث از عوارض استنباط است نه بحث از چیزهایی که مقدمه استنباط است.

بله چون بازگشت قطع به حکم شرعی که می گوئید حجة یعنی منجز أی یصح العقاب من المولی عند مخالفة القطع، پس می شود بحث از ما یصح صدوره من الله تعالی وما لا یصح، که مناسب می شود به علم کلام. که این جزء احوال مبدأ هست که هل یصح أن یعاقب من قطع بالتکلیف وخالف؟

البته این باز جزء مسائل کلام نیست بالدقة. چون در علم کلام از احوال مبدأ بحث می شود آن احوال مبدأی که در اعتقادات تأثیر دارد، نه از مصادیق که هل صدور العقاب من الله علی مخالفة القطع صحیح أو لیس بصحیح. اینها دقیقا جزء مسائل کلام نیستند، ولذا صاحب کفایه فرمود: اشبه بمسائل الکلام.

نوعا هم آقایان اصولی این فرمایش صاحب کفایه را پذیرفته اند که مباحث قطع جزء مباحث علم اصول نیست.

اقول: به نظر ما این مطلب درست نیست. زیرا اولا: غرض فقیه تنها استنباط حکم شرعی نیست، بلکه غرض فقیه استنباط وظیفه فعلیه عبد است. اگر حکم شرعی استنباط شد ولکن نتوانستیم استنباط کنیم که این حکم شرعی منجز هست (مثلا در قطع قطاع آمدیم گفتیم که قطع قطاع منجز و معذر نیست، و هیمنطور وسواس قطعش منجز نیست، همانطور که صاحب عروه گفته است: لااعتبار بعلم الوسواسی من حیث النجاسة)، خب اگر نتوانستیم اثبات کنیم که قطع قطاع یا قطع وسواسی منجز هست بلکه گفتیم منجز نیست کما علیه جماعة، این در فتوای فقهی اثر می کند.

لذا می بینیم که در همین مسأله عروه که لااعتبار بعلم الوسواسی من حیث النجاسة بعضی از علماء موافقت کرده اند. البته برخی مثل آقای خوئی مخالفت کرده اند گفته اند حجیت علم ذاتی است. پس این مباحث قطع در استنباط وظیفه فعلیه دخیل است. ما غرضمان استنباط حکم شرعی انشائی که نیست، بلکه می خواهیم تشخیص وظیفه فعلیه بدهیم در فقه، و علم اصول بحث می کنند از مسائلی که دخیل هست در استنباط وظیفه فعلیه، که مباحث حجیت قطع هم جزء همینها است.

ثانیا: مباحث قطع که فقط منحصر به بحث از حجیت قطع نیست، فوقش بحث حجیت قطع خارج است از علم اصول. اما گناه مباحث قطع چیست؟ خب مباحث قطع غیر از بحث از حجیت قطع تفصیلی بحث های دیگری دارد، مثل:

اقسام قطع موضوعی.

یا قیام امارات و اصول مقام قطع موضوعی، که بحثی اصولی است. ما می خواهیم ببینیم آیا اماره می تواند قائم مقام قطع موضوعی بشود یا نمی تواند، یا استصحاب می تواند قائم مقام قطع موضوعی بشود یا نمی تواند.

یا مثلا إخبار به علم جائز است، اگر خبر ثقه قائم شد آیا می توانیم إخبار کنیم به واقع استنادا الی خبر الثقة ام لا؟ یا استصحاب نسبت به واقع جاری کردیم آیا می توانیم خبر بدهیم از واقع استنادا الی الاستصحاب ام لا؟ خب بحث چرا اصولی نباشد؟

یا بحث منجزیة العلم الاجمالی للموافقة القطعیة، که ینسب الی المحقق الخوانساری فی مشارق الشموس که فرموده علم اجمالی نسبت به وجوب موافقت قطعیه منجز نیست. و اینها در فقه نتیجه می دهد.

یا اگر ما قائل شدیم که علم اجمالی منجز وجوب موافقت قطعیه هست ولکن به نحو اقتضاء نه به نحو علیت تامه، یعنی شارع می تواند در یک طرف از اطراف علم اجمالی ترخیص بدهد که این مسلک اقتضاء است. وچقدر در فقه ثمره دارد، که نتیجه اش این می شود که آقای خوئی فتوا می دهد: اگر علم اجمالی داشتید یا عبایتان نجس شده یا این آب نجس شده، می توانید آب را بخورید، زیرا قاعده حل نسبت به جواز شرب این آب جاری می شود بلامعارض، چون خطاب مختص است، ولو قاعده طهارت در هر دو مورد تساقط کرد.

یا بحث از اینکه امتثال اجمالی مجزی است با فرض تمکن از امتثال تفصیلی یا مجزی نیست، مثل قبله.

و همینطور بحث از موافقت التزامیه.

 پس بحث کاملا اصولی است.

مطلب دوم: مرحوم شیخ انصاری قده فرموده: اعلم أنّ المکلف إذا التفت الی حکم شرعی، فإما أن یحصل له الشک فیه أو القطع أو الظن.

صاحب کفایه تعبیر را عوض کرده، فرموده: إعلم أنّ البالغ الذی وضع علیه القلم إذا التفت الی حکم فعلی واقعی أو ظاهری متعلق به أو بمقلدیه فإما أن یحصل له القطع أو لا، وعلی الثانی لابد من انتهائه الی ما استقل به العقل من اتباع الظن لو حصل له وتمت مقدمات الانسداد علی تقدیر الحکومة، والا فالرجوع الی الاصول العقلیة.

بین این دو تعبیر اختلافات و اشتراکاتی وجود دارد که در ضمن نکاتی عرض می شود:

نکته اول: چرا آخوند بجای المکلف گفت البالغ الذی وضع علیه القلم، عنوان مقسم را عوض کرد؟

ممکن است علتش این بوده که یک شبهه ای مطرح می شود روی کلام مرحوم شیخ، وآن این است که گفته می شود: ظاهر عنوان مکلف در مکلف فعلی است نه مکلف شأنی، چون هر عنوانی ظهور دارد در فعلی. مثلا اگر بگویند الماء المتغیر ظهور دارد در متغیر بالفعل. نه اینکه اگر زمستان نبود و هوا سر نبود تغییر پیدا می کرد وصف این آب. این متغیر شأنی است، ظاهر إذا تغیر الماء تنجس متغیر فعلی است، ولذا این آب اگر تابستان بود بو می گرفت نجس می شد، ولی الان که زمستان است هوا سرد است بوی نجاست را نمی گیرد نجس نمی شود. ظاهر عناوین در فعلیت است نه در شأنیت و تقدیریت. المکلف هم ظاهر است در ملکف فعلی.

بعد گفته می شود حالا که ظهور دارد مکلف در مکلف فعلی، دیگر قید إذا التفت لغو است، چون التفات یکی از شرائط تکلیف است. غافل تکلیفش لغو است، یا لااقل خلاف حدیث رفع النسیان است، چون نسیان و غفلت عرفا ملاکشان یکی است. خب رفع النسیان گفته می شود که ظاهرش این است که تکلیف واقعی از ناسی برداشته شده است. ولذا مرحوم آخوند برای دفع این شبهه تعبیر را عوض کرده است.

اقول: این شبهه درست نیست، زیرا ظاهر از مکلف یعنی بالغ عاقل، نه مکلف در خصوص این واقعه. و الا اصلا ممکن است در خصوص این واقعه تکلیفی در کار نباشد، بلکه ترخیص باشد شرعا. بلکه ممکن است ترخیص هم نباشد بلکه صرفا عدم تحریم باشد. ولکن این مهم نیست.

نکته دوم: چه مرحوم شیخ و چه مرحوم آخوند مقسم را مکلف قرار داده اند، حالا یا به عنوان مکلف یا به عنوان بالغی که وضع علیه القلم. این به ذهن می رساند که صبی ولو ممیز باشد جزء مقسم ما نیست.

در حالی که این درست نیست، مواردی هست که اتفاقا از نظر بحث علمی ممکن است صبی ممیز باشد ولی جای تشکیک هست در ثبوت تکلیف نسبت به او.

مورد اول: مثلا تکلیفی که در موارد قاعده ملازمه است. حرمت ظلم. طبق قاعده ملازمه می گوئید: کلما حکم به العقل حکم به الشرع، عقل می گوید ظلم قبیح است ولو صبی ممیز مرتکب ظلم بشود. برای عقل که مهم نیست که این جوان محتلم شده یا نشده، فرقی نمی کند، یک روز از اکمال پانزده سال قمری اش گذشته یا نگذشته، اینها برای عقل مهم نیست. بلکه می گوید هر شخصی که ممیز باشد حالا صبی باشد یا بالغ، ظلم از او قبیح است، شما هم که می گوئید کلما حکم به العقل حکم به الشرع. پس باید بگوئید شرعا هم محرمات عقلیه بر صبی حرام است شرعا.

ولذا حالا اگر آمد و صبی ممیز قطع پیدا کرد که این می گویند رفع القلم عن الصبی، این در مورد قلم احکام تعبدیه است، والا احکامی که ثابت هست به ملاک قاعده ملازمه، اینها قابل رفع نیستند، خب آنوقت عقل حکم نمی کند به اینکه آقای صبی ممیز شما که قطع پیدا کردی به اینکه خیانت در امانت بر تو قبیح است، یا قطع پیدا کردی که کشتن انسان بی گناه بر تو قبیح است. شرعا قطع پیدا کرد، چون عقل می گوید قبیح است و کلما حکم به العقل حکم به الشرع، اگر قطع پیدا کرد آیا عقل حکم نمی کند که باید تبیعیت کنی از قطع خودت؟ قطعا حکم می کند.

حالا اگر قطع پیدا نکرد آنوقت به صبی می گویند رجوع کن به عموم رفع القلم عن الصبی، چون شک داری در تخصیص رفع اقلم عن الصبی، بنابراینکه رفع القلم عن الصبی رفع قلم تشریع باشد خب اطلاقش می گوید قلم تشریع از تو برداشته شده است ولو در این موارد احکام عقلیه. آنوقت می شود حصل له الظن به. یعنی رجوع کرد به طریق معتبر که نفی می کند ثبوت تکلیف را در این موارد. پس اینطور نیست که صبی ممیز از مقسم خارج باشد. وجهی ندارد که ما مقسم را مختص کنیم به بالغ عاقل.

البته یک نکته ای راجع به همین مورد قاعده ملازمه عرض کنم:

آن چیزی که ما می فهمیم در مورد قاعده ملازمه این است که شارع می تواند اصلا حکمی جعل نکند، اعتماد کند بر درک عقل. اصلا ظلم را حرام نکند شرعا، اعتماد کند بر همان قبح ظلم، وبعید هم نیست که همین مقدار هم کافی باشد برای صحت عقاب مولا نسبت به این عبدی که مرتکب ظلم شده است. حالا عبد نمی تواند بگوید آقا تو که حرام نکردی ظلم را؟ شارع می گوید عقل تو که درک می کرد قبحش را چرا ملتفت شدی؟ حالا کلام در این است که ما در مورد قاعده ملازمه اینجور می گوئیم، می گوئیم عقل حکم نمی کند به لزوم جعل شارع در این موارد بر طبق حکم عقل. آنی که عقل درک می کند این است که می گوید قبیح است که شارع حکم مخالف عقل جعل کند. بعد از اینکه از روایات ما استفاده کردیم که ما من شیء الا و فیه کتاب و سنة حتی ارش الخدش، از روایات استفاده کردیم که هر واقعه ای مشتمل بر حکم شرعی هست. آنوقت می گوئیم حکم شرعی در این مسأله ظلم إما حرمت ظلم است فهو المطلوب، یا حکم دیگری است مثل اباحه ظلم، آن قبیح است که شارع حکمی جعل کند مخالف حکم عقل. این روح قاعده ملازمه است. در مورد صبی ما حسب ادعای مشهور دلیل داریم که شارع حکم جعل نکرده است، اینکه مخالف حکم عقل نبود. این می شود خلاف این عمومات ما من شیء الا و فیه کتاب أو سنة، که ظاهرش این بود که هر واقعه ای مشتمل بر حکم شرعی است. در مورد صبی ممیز رفع القلم عن الصبی استظهار شده است که صبی ملحق است به بهائم مثلا، قلم تشریع از او برداشته شده است، جعلی در مورد او نکرده اند. اینکه خلاف حکم عقل نیست. آنی که خلاف حکم عقل بود این بود که حکمی بکند شارع مخالف حکم عقل، اما اصلا حکم نکند اینکه مخالف حکم عقل نیست. ولذا ما مشکلی نداریم. البته بنابراینکه از رفع القلم رفع قلم تشریع بفهمیم، مشکلی نداریم، می گوئیم صبی ممیز خارج است از قلم تشریع، واین خلاف حکم عقل نیست. شارع که ترخیص نداد صبی را در ظلم، بلکه شارع گفت جناب صبی ممیز من راجع به تو حکمی نمی کنم مثل صبی غیر ممیز، نه اینکه ترخیص می دهم در ارتکاب قبائح. منتهی ما حرفی که داریم این است که "رفع القلم عن الصبی" برفرض سندش تمام باشد که محل اشکال است چون روایت یونس بن ظبیان است، وآن موثقه عمار هم که داشت "إذا بلغ ثلاث عشر سنة جری علیه القلم" آن هم مشتمل بر یک مطلبی است که معرض عنه اصحاب است ولم یفت به احد که بلوغ دختر و پسر هر دو به سیزده سالگی است، این را هیچ کس نگفته است. حالا کار به سند نداریم مشهور است که رفع القلم عن الصبی، ما می گوئیم قدر متیقن از رفع قلم رفع قلم کتابت سیئات است. اطلاق ندارد. مراد استعمالی مجمل است، همین بحث مجمل و مبین که بود یک مثالش همین حدیث رفع القلم است، رفع القلم عن الصبی مجمل است، چرا؟ چون متعلق رفع القلم حذف شده است. این مجمل می کند. یکی از موارد اجمال حذف متعلق است. ما مثال می زدیم که در حدیث داریم که شما را نهی می کنم از مجسمه، شما را نهی می کنم از ظرف طلا ونقره، خب متعلق نهی چیست؟ ساختن مجسمه؟ نگهداری مجسمه؟ معلوم نیست. یا متعلق نهی از آنیه ذهب و فضه چیست؟ اکل وشرب از آنیه ذهب وفضه یا مطلق استعمال ولو به وضوء گرفتن از آن؟ معلوم نیست. مراد استعمالی مجمل است باید قدر متیقن گیری کنیم. رفع القلم عن الصبی هم همینطور است، قلم را برداشته اند از صبی، اما کدام قلم؟ مراد استعمالی مجمل است، متعلق قلم حذف شده ظهور استعمالی اش مختل است، اینجا جای تمسک به اطلاق نیست، چون اصل ظهور استعمالی مختل شده است.

اول در اطلاق گیری باید ظهور تصوری اطلاقی منعقد بشود، بعد بگوئیم این ظهور تصوری مطابق با ظهور تصدیقی و مراد جدی هست. اما اگر حذف متعلق شد در کلام، اصلا اطلاق تصوری مختل می شود، کلام ناقص است. عرف می گوید خب مراد استعمالی چیست؟ شاید رفع قلم کتابت سیئات باشد که در روایت هم داریم که إذا بلغ الغلام کتبت علیه السیئات، وقتی کودک بالغ شد گناهان او را می نویسند، کراما کاتبین به سراغ او می آیند. پس ممکن است بگوید قلم کتابت سیئات را برداشته ایم از صبی، به ملائکه می گوئیم ننویسید تا بالغ نشده، این کنایه از این است که عقاب نمی کنیم. نه اینکه قلم تشریع احکام را برداشته ایم از صبی. نه همچنین ظهوری ندارد این حدیث. ولذا این حدیث هیچ تنافی ندارد با اینکه در محرمات عقلیه واقعا حرام شرعی هم باشد. واقعا ظلم بر صبی ممیز حرام شرعی است، این را بعید نمی دانیم تمسک به اطلاقات حرمت ظلم می کنیم، یا تمسک به اطلاقات حرمت قتل و حرمت زنا می کنیم می گوئیم بر صبی هم اینها حرام است. ولذا اعانت صبی بر این معاصی موبقه هم حرام است، اعانت بر حرام است. فقط دلیل داریم که صبی عقاب نمی شود، خب نشود، بخاطر قصور فکری عقاب نمی شود، اما دلیلی بر نفی تکلیف در اینگونه محرمات عقلیه نداریم. تتمة الکلام انشاءالله فردا.